

احتیاج معلول به علت در اندیشه ابن سینا

*دکتر مهدی نجفی افرا

چکیده:

ابن سینا با اینکه مناط احتیاج را امکان می داند، اما از امکان، تساوی نسبت به وجود و عدم را اراده نمی کند، بلکه از آن به واجب بالغیر یا امری که در تحقق وابسته به غیر است، یاد می کند. براین مبنا معتقد است که نه تنها حدوث نمی تواند نیاز به علت را در بقاء و دوام وجودی معنادار سازد، بلکه در پیدایش و حدوث اولیه نیز، ناتوان از تبیین نیاز خواهد بود. لذا با صراحت در برخی آثار، وجود را امر محتاج به علت تلقی می کند، اما وجودی که ضرورت خود را از ناحیه غیر دریافت می کند و این بسیار به امکان وجودی یا فقری ملاصدرا نزدیک بلکه عین آن است.

واژه های کلیدی: علت، معلول، محدث، واجب بالغیر، عدم

*دانشیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۱۲/۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۲/۱۹

یکی از مباحثی که ابن سینا در اشارات و تنبیهات متذکر آن شده، و هیچ یک از شارحان به آن توجه نشان نداده اند، تحلیل و پاسخی است که ابن سینا در برابر متکلمان در نمط پنجم اشارات ارائه می دهد. یکی از مسائل مهم در فلسفه این است که چه چیزی در معلول وجود دارد که موجب معلولیت معلول می شود، امر محتاج به علت چیست؟ در این زمینه چهار دیدگاه وجود دارد که به اختصار به آنها می پردازیم:

۱. یک دیدگاه این است که مناط احتیاج وجود است، یعنی چون اشیاء وجود دارند، نیازمند و محتاج علت اند، هر موجودی به حکم موجود بودن نیازمند غیر خواهد بود. بر پایه این نظر که عمده دانشمندان علوم طبیعی معاصر و متفکران ماتریالیست طرفدار آن هستند، همه موجودات نیازمند علت اند، هیچ امر بلا عله ای وجود ندارد. در این دیدگاه چیزی به نام واجب بالذات معنی پیدا نمی کند که بی نیاز از علت باشد. هر آنچه که بتوان برآن اطلاق وجود نمود، می توان آن را نیازمند علت دانست. اما این دیدگاه، حاوی مشکلات عدیده ای است از جمله اینکه اولاً وجود بما هو وجود مناط بی نیازی است نه مناط نیاز، یعنی چیزی که تحقق دارد، دیگر چه حاجتی می تواند به علت داشته باشد، نیاز به علت برای تحقق یافتن است، لذا وقتی شیئی تحقق پیدا کرد، دیگر حاجتی به علت ندارد. ثانیاً: این نظر منجر به محذور تسلسل می شود که محال است، چون هیچ موجودی بی نیاز از علت نخواهد بود، در نتیجه سلسله علل تا بی نهایت استمرار خواهد داشت. ثالثاً اگر وجود را به صورت یک کل و با حیث جمعی در نظر بگیریم، نیازمند علت خواهد بود، و رای وجود، عدم است، و عدم نمی تواند علت باشد و افاضه وجود کند.

۲. دیدگاه دیگر، متعلق به متکلمان اعم از معتزلی، اشعری و عمده متکلمان شیعی است که مناط احتیاج را حدوث و امر محتاج را محدث می دانند، مراد از حدوث، مسبوق به عدم یا به مسبوق به غیر است. و مراد آنها از عدم، هم عدم زمانی است، یعنی متکلمان فقط به حدوث زمانی ما سوی الله معتقدند. زمان یا به تعبیر برخی بُعدی موهوم وجود داشته که ما سوی الله در آن تحقق نداشته اند، از نظر اینها اولاً چیزی که قدیم باشد، یعنی آغاز زمانی نداشته باشد، علت ندارد، لذا از نظر اینها محذور تسلسل لازم نمی آید. ثانیاً همه ما سوی الله، موجودات زمانی و حادث به حدوث زمانی اند. بنابراین، در دیدگاه اینها

مجرد تام فقط منحصر به ذات اقدس حق است، لذا منکر تجرد عقول اند. ثالثا موجودات فقط در پیدایش اولیه و در گذار از عدم به هستی نیازمند علت اند، وقتی حادث شدند، نیاز آنها به علت منتفی خواهد شد. ابن سینا به این دیدگاه مبسوط پرداخته است که در بدنه اصلی مقاله به آن خواهیم پرداخت. اما باید بدانیم که این نظر هم به دو محذور دیگر دیدگاه نخست مبتلا است. یعنی حدوث، چیزی جز وجود متصف به مسبوقیت به عدم نیست. لذا این وجود است که مناط نیاز تلقی می شود، در حالی که آن نشان از مقام تحقق دارد و مقام تحقق مقام بی نیازی از علت است، نه مقام نیاز و احتیاج. علاوه بر آن نمی تواند نیاز معلول به علت را بعد از تحقق معنادار سازد، یعنی بر پایه این دیدگاه نیاز به علت مبقیه منتفی خواهد شد. و این چیزی جز قطع رابطه خداوند با جهان پدیده ها نیست.

۳. دیدگاه سوم که متعلق به فلاسفه است، آن است که امکان مناط احتیاج شی به علت است، یعنی چون اشیاء با نظر به ذات و ماهیت نه اقتضای وجود و نه اقتضای عدم دارند، اگر متصف به وجود شوند، نیازمند علت و مرجحی خارج از ذات خود خواهند بود، چنانکه عدم آن نیز ناشی از عدم علت خواهد بود. بر پایه این نظر، اشیاء چون ممکن الوجودند، محتاج و نیازمند علتند، اگر چیزی از امکان بر خوردار نباشد، قطعاً نیازمند و محتاج علت نخواهد بود، از این رو، واجب و ممتنع بالذات بی نیاز از علت خواهند بود. بر مبنای این نظر که خود مبتنی بر یک تعریف از امکان است، ماهیات با نظر به ذات نمی توانند متصف به وجود یا عدم گردند، یعنی سوق ماهیت به یکی از طرفین وجود و عدم با تعریف آن به مساوی النسبه بودن منافات دارد. بنابراین، با توجه به این که اولویت اعم از ذاتی و غیر ذاتی محال و باطل است، لذا ماهیت ممکنه برای اتصاف به وجود، نیازمند علتی خارج از ذات و ماهیت خود خواهد بود. از طرفی تقدم شی علی نفسه و علی علله نیز به مراتب مختلف لازم نمی آید. به این معنی که برای اینکه امری تحقق پیدا کند باید، از ناحیه علت ایجاد شود؛ برای ایجاد از ناحیه علت، باید ضرورت وجود داشته باشد، برای کسب ضرورت باید علت، راه عدم را مسدود و وجود معلول را ضروری گرداند. برای ضروری شدن باید نیازمند علت باشد، و برای نیاز باید ممکن باشد. در واقع ترتیب به قرار زیر است:

امکان ← احتیاج ← ایجاب ← وجوب ← ایجاد ← وجود

اما این دیدگاه نیز، علی رغم این که منسوب به فلاسفه است، با دو مشکل بنیادی همراه است: اولاً اشکالی است که خود ملاصدرا در اسفار مطرح می کند، مبنی بر اینکه امکان نمی تواند مناط احتیاج باشد، چون امکان یعنی لا اقتضاء بودن، یعنی ماهیت با نظر به ذات که نه اقتضای کلیت و نه جزئیت، نه وجود و نه عدم و نه کثرت و نه وحدت می کند، چنین چیزی ذاتاً نمی تواند مقتضی احتیاج هم باشد، یعنی چیزی که ذاتاً لا اقتضاء است، نسبت به احتیاج و عدم احتیاج هم لا اقتضاء خواهد بود. بنابراین، ماهیت با نظر به ذات، نمی تواند مبدا و علت احتیاج باشد. ماهیت در این مرتبه که بشرط لا لحاظ می شود، نسبت به احتیاج و عدم احتیاج هم بشرط لا خواهد بود، که می تواند متصف به احتیاج یا عدم احتیاج شود. ثانیاً امکان یک اعتبار عقلی است و همه فلاسفه به آن تصریح دارند، در حالی که نیاز به علت یک امر عینی و واقعی است، چگونگی می تواند امر اعتباری، علت امر حقیقی باشد. ممکن است گفته شود که امکان به تبع ماهیت و ماهیت به تبع وجود، تحقق عینی و خارجی دارد. اما این نکته وقتی درست است که ماهیت موجود باشد، در حالی که امکان، مناط احتیاج قبل از تحقق شی است، نه بعد از تحقق آن. لذا امکان ماهوی هم نمی تواند، مناط احتیاج شی به علت باشد.

۴. دیدگاه چهارم که متعلق به ملاصدرا (بنگرید: اسفار، ج ۱، ص ۲۱۹) است، معتقد است که مناط احتیاج یا امر محتاج به علت، وجود معلول است، اما وجودی که عین ربط و تعلق به غیر است، معلول با نظر به علت از هر گونه هویت و ماهیتی تهی است، چیزی جز ربط و قیام به علت نیست. از این وجود تعلق معلول به علت، به امکان وجودی یا امکان فقری تعبیر می کنند. در واقع از نگاه ملاصدرا امکان ماهوی نمی تواند مناط احتیاج باشد، لذا معلول در وجود نیاز مند و محتاج به علت است، یعنی وجود معلول عین تعلق و طفیل وجود علت است.

دیدگاه ابن سینا

حال ببینیم موضع ابن سینا در این مورد چیست؟ و او امر محتاج به علت را چه می داند. آغاز نمط پنجم اشارات که به مساله صنع و ابداع می پردازد، در جهت معنا دار کردن فعل برمی آید، اینکه ما چرا یک چیز را فعل یا مفعول قلمداد می کنیم؟ او معتقد است که در نگاه عوام که متکلمان را هم شامل می شود، چون اشیاء معدوم بوده و سپس تحقق یافته اند لذا می گوئیم این فعل بوده و متعلق به فاعل است، مثلاً ما چون در یکصد سال پیش تحقق نداشتیم، بعد تحقق یافته ایم، محدث و نیازمند به علتیم. در واقع بر پایه این نگاه، اشیاء برای گذار از عدم به هستی نیازمند و محتاج علتند، وقتی تحقق یافتند، دیگر احتیاج به علت منتفی می گردد. حتی ابن سینا از اینها سه دلیل هم ذکر می کند که وقتی معلول یا مفعول تحقق یافت دیگر احتیاج به علت منتفی می شود.

دلیل نخست: این دلیل که متکی بر مشاهدات است، و قابل تجربه برای همگان است به این صورت است که بسیاری اشیاء در عالم ماده، برای تحقق نیازمند علتند، مثلاً ساختمان برای ساخته شدن نیازمند بنا است، اما وقتی ساخته شد، دیگر به بنا در بقاء و دوام نیاز نخواهد داشت. یا نیاز فرزند به والدین که فقط در ایجاد اولیه است. در بقاء و دوام این نیاز منتفی می شود.

دلیل دوم: یک دلیل عقلی است با این توضیح که شی برای تحقق یافتن نیازمند علت است، اگر تحقق یافت، دیگر نیایش به علت منتفی می شود، یعنی دیگر چیزی نیست که بخواهد آن را از علت اخذ کند، غیر وجود چه چیزی می توان از علت دریافت نمود؟ وقتی معلول وجود یافته، اخذ مجدد وجود از علت، تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل محال است.

دلیل سوم: این دلیل هم عقلی است، اگر معلول و محدث بعد از تحقق نیازمند علت باشد، بایستی هر موجودی به حکم موجود بودن، محتاج علت باشد. در این صورت وجود واجب نیز باید نیازمند علت باشد. در حالی که نیاز واجب به علت محال است و هم منتهی به تسلسل علل می شود که آنهم محال است. از این رو، از نگاه ابن سینا، متکلمانی که امر محتاج به علت را حدوث یا وجود مسبوق به عدم می دانند، نمی توانند نیاز به علت مبقیه را معنا دار سازند. البته فخر رازی در شرح خود تلاش می کند تا متکلمین را از این اتهام فاحش برهاند، چون بر پایه این تفکر، رابطه میان خدا و جهان قطع می شود، خدا

بسان ساعت ساز لاهوتی می ماند که جهان را آفریده و به حال خود واگذاشته است. او می گوید: «قال: وقد يقولون و لم یقل: ویقولون لان اکثر المتکلمین لا یقولون بذلک. وذلک انهم لم یجعلوا الجوهر حال بقاءه محتاجا إلى الفاعل لکن جعلوه محتاجا إلى اعراض غیر باقیه یوجدها الفاعل فیہ کالعرض المسمی بالبقاء عند من یثبته منهم، فهولاء و إن لم یجعلوه محتاجا إلى الفاعل فی وجوده لکن جعلوه محتاجا إلى الفاعل فیما یحتاج الیه فی وجوده. فإذن هم غیر قائلین بزوال الحاجه بعد الحدوث، وأما من عداهم فهم القائلون بذلک» (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۶۹)، "ابن سینا گفته است: برخی می گویند، و نگفته: و می گویند، چون اکثر متکلمان این مطلب را نمی گویند، آنها جوهر را در بقاء نیازمند فاعل نمی دانند، اما آن را نیازمند اعراض در حال تغییری می دانند که فاعل آنها را در جوهر ایجاد می کند، مانند عرض بقاء نزد کسانی که به عرض بودن آن قائلند، آنها اگر چه جوهر را در تحقق نیازمند فاعل نمی دانند، اما نیازمند چیزی می دانند که در تحقق به آن نیازمند است، پس آنها معتقد به از بین رفتن احتیاج بعد از حدوث نیستند، اما سایرین به آن معتقدند" فخر رازی در اینجا اولاً با اتکاء به «قدیقولون» با توجه به اینکه قد بر سر فعل مضارع، افاده جزئیت می کند، عنوان می کند که منظور ابن سینا همه متکلمان نیستند، بلکه برخی از آنها هستند. ثانیاً تلاش می کند تا در دفاع از متکلمان مبنای عقلی را فراهم کند، مبنی بر اینکه جواهر برای بقاء و دوام خود به فاعل نیازمندند، چراکه بقاء جواهر به اعراض است، و چون اعراض در معرض زوال اند، جواهر دائماً برای دوام و بقاء به الحاق عوارض یکی پس از دیگری نیازمند خواهند بود و با الحاق این اعراض از سوی فاعل، جواهر دوام پیدا می کنند، لذا بعد از تحقق، نیاز جواهر به فاعل منتفی نمی شود، چنانکه اگر خود بقاء را هم به عنوان یک عرض تلقی کنیم، خود آن نیز در الحاق به جوهر محتاج فاعل خواهد بود.

در مورد بیان فخر رازی، نکته نخست که استناد به تعبیر ابن سینا است، اینکه او معتقد بوده همه متکلمان قائل به این سخن نبوده اند، از بیانات آتی ابن سینا روشن می شود، چنانکه خواهیم گفت، از نگاه ابن سینا کسانی که امر محتاج به علت را محدث تلقی کنند، نه تنها نمی توانند نیاز معلول به علت را در بقاء معنی دار کنند، بلکه در پیدایش اولیه نیز این تئوری نا کار آمد خواهد بود. ثانیاً این نکته در مورد جواهر مجرد اگر متکلمی قائل به آنها باشد، بی معنی است، چون آنها محل اعراض نیستند. از طرفی در جواهر مادی، برخی از اعراض، لازم

ماهیت یا وجود شی اند که به جعل دوم نیاز ندارند، یعنی با همان جعل شی، این لوازم نیز جعل و ایجاد می شوند. بنابراین، نیاز جواهر در بقاء به این گونه اعراض منتفی است، اما این سخن فقط در مورد اعراض مفارق می تواند درست باشد، ولی فاعل اعراض مفارق لزوماً همان فاعل خود شی نیست، بنابراین، مفیض این اعراض، می تواند عامل و فاعل دیگری باشد، لذا نیاز به فاعلی که مفیض وجود معلول بوده، در اینجا توجیه و تعلیل نمی شود.

اما ابن سینا به دنبال پیدا کردن راه توافقی میان خود و متکلمان است، تا با اتکاء به این توافق بتواند سخن آنها را نقض نماید. لذا او معتقد است که میان محدث و مفعول علی رغم اختلافی که میان متکلمان و فلاسفه در نسبت آن دو دارند می توان معنای مورد توافقی را در نظر گرفت، با اینکه فلاسفه مفعول را اعم می دانند، چون هم شامل موجودات زمانی و هم مجردات می شود، اما مراد از محدث یا حادث فقط موجوداتی هستند که در بستر زمان تحقق می یابند. در حالی که از نگاه متکلم محدث اعم از مفعول است، چون محدث همه معالیل و مخلوقات را در بر می گیرد، از نظر متکلمان، کل ما سوی الله حادث به حدوث زمانی است. اما مفعول، یعنی چیزی که از روی اراده خلق و ایجاد شده است. نکته قابل توجه اینجا است که از نگاه متکلمان فاعل با علت تفاوت دارد، فاعل علتی است که فعل از روی اراده از آن صادر می شود، در واقع معنی اختیار و اراده در مفهوم فعل نهفته است. اما علت اعم از فعلی است که از روی اراده باشد و فعلی که از روی جبر و ناخودآگاه از علت سر بزند مثل اشعه آفتاب که بدون اراده از آن صادر می شود. البته برخی از آنها نیز معنی علت را به فاعل های بالجبر، بالقسر و بالطبع اختصاص داده، و علت را قسیم فاعل دانسته و ذات اقدس حق را به دلیل پیراستگی از این اوصاف، شایسته عنوان علت ندانسته اند. در هر صورت، از نگاه ابن سینا در معنی محدث و مفعول یک معنی مشترک وجود دارد که فعلاً ما باید به آن توجه نمائیم و آن مسبوقیت وجود بر عدم است، اینکه در هر دو می توان عدمی سابق بر وجود را لحاظ نمود. البته ابن سینا تلاش می کند تا نشان داده و اثبات کند که لحاظ معنی دیگر در محدث غیر از همین معنای وجود مسبوق به عدم، نادرست و محال است. برای این امر، دو دلیل ارائه می دهد: اولاً: او می گوید که اگر معنایی غیر از وجود مسبوق به عدم، داخل در معنای فعل باشد، مثلاً اگر معنای اختیار، داخل در معنای فعل باشد، باید ذکر دوباره آن در عبارتی مانند: *فَعَلَ بِالْإِخْتِيَارِ* (با اختیار انجام دارد) مستلزم تکرار در معنی باشد، یکی معنی که داخل در *فَعَلَ* است، دیگری واژه اختیاری است که در عبارت

ذکر گردیده است، در حالی که با ذکر قید بالاختیار، هیچ کس استفاده تکرار نمی کند. ثانیاً: اگر اختیار داخل در معنی فعل باشد، باید با الحاق قیودی که نقیض اختیارند، افاده تناقض کند، مثلاً وقتی گفته می شود: *فَعَلَ بِالطَّبَعِ* یا بالجبر، اگر معنای اختیار داخل در معنای *فَعَلَ* باشد، در این صورت، باید در تناقض با قید *بِالطَّبَعِ* یا بالجبر باشد. حال آنکه چنین نیست. بنابراین، ابن سینا نتیجه می گیرد که در معنای مفعول و محدث یک معنای مرکزی و اصلی وجود دارد که همان وجود مسبوق به عدم است. معانی دیگر اولاً داخل در معنی اینها نیست، ثانیاً اگر داخل هم باشد، ما می توانیم آن را لحاظ نکنیم، لذا در این صورت، در فرایند تحقیق هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.

اما وجود مسبوق به عدم را می توان به سه مفهوم تحلیل کرد: ۱. عدم، ۲. وجود ۳. وجودی که دارای وصف مسبوقیت به عدم است. حال باید تحلیل کرد که کدام یک از این معانی می تواند محتاج به فاعل یا علت باشد.

« ففی مفهوم الفعل، وجود و عدم و کون ذلک الوجود بعد العدم کأنه صفة لذلک الوجود و محموله علیه» (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۷۳) اما عدم که بطلان محض است، لذا نمی توان موجب احتیاج باشد، چیزی نیست که بخواهد محتاج واقع شود به بیان دیگر، عدم به هیچ وصف ایجابی از جمله محتاج متصف نمی شود. بنابر قاعده ثبوت شی لشی فرع ثبوت المثبت له در گزاره های ایجابی، تقدم وجود موضوع بر محمول ضروری است. یعنی نمی توان گفت «العدم محتاج» عدم نمی تواند محتاج و نیازمند به فاعل باشد. به نظر می رسد که دومی با سومی در اصل هیچ تفاوتی ندارند، چون صفت بعدیت یا مسبوقیت بعد از اتصاف به وجود عارض آن می شود، یعنی وقتی چیزی تحقق یافت، می توانیم بگوئیم که این وجود، مسبوق به عدم بوده است. لذا در حالت سوم هم نقش اصلی بر عهده وجود است، ضمن اینکه صفت، حکمی مستقل از موصوف خود ندارد، لذا هر حکمی که هست مربوط به وجود است. البته بیان ابن سینا در نجات قدری متفاوت است یعنی معتقد است که دو مفهوم از مفعول قابل انتزاع است «واعلم ان الفاعل الذی یفید الشی وجوداً بعد عدمه یکون لمفعوله امران: عدم قد سبق و وجود فی الحال. ولیس للفاعل فی عدمه السابق تاثیر، بل تاثیر فی الوجود الذی للمفعول منه، فالمفعول انما هو مفعول لاجل ان وجود من غیره.» (ابن سینا، ۱۹۸۵، ص ۲۴۹). بدان فاعلی که به معلول وجود بعد از عدم اعطاء می کند، در مفعول، دو چیز مطرح است، عدم سابق و وجودی که الان واجد آن است. فاعل

در عدم سابق تأثیری ندارد، بلکه تأثیر آن در وجودی است که مفعول آن را از فاعل کسب می کند، پس مفعول بودن مفعول بخاطر آن است که وجود آن از ناحیه غیر است. از اینجا به بعد، بیانات خاص ابن سینا شروع می شود: «بقی أن یكون تعلقه من حیث هو هذا الوجود اما وجود ما لیس بواجب الوجود و اما وجود ما یجب أن یسبق وجوده العدم» (همان، صص ۷۳، ۷۴) حالتی که باقی می ماند، این است که تعلق شی به علت از حیث وجود است، یا وجودی است که واجب بالذات نیست، یا وجودی است که وجودش مسبوق به عدم است. نکته جالب توجه این است که ابن سینا نیاز را متوجه هستی و وجود می کند. چنانکه ملاصدرا نیز پس از بیان این حالات نتیجه می گیرد که حاجت وجود به علت، مربوط به ذات و هویت آن است که وجود ضعیف، تعلقی و ظلی است، و وجود ضعیف خود را از علت اخذ می کند، نه اتصاف به حدوث و قدم خود را. «فکذلک حاجه الوجود الی العله و تقومه بها من حیث کونه بذاته و هویته وجودا ضعیفا تعلقیا ظلیا و المستفاد من نفسه الضعیفه لا لکونه متصفا بالحدوث و القدم» (ملاصدرا، ۱۹۹۰، ج ۱، ص ۲۱۸).

پس می بینیم که ابن سینا و به تبع او ملاصدرا احتیاج را متوجه وجود می کنند. توجه به این نکته ضروری است که ابن سینا در این استدلال، هیچ اسمی از امکان نمی آورد، ضمن اینکه هر جای دیگر هم که اسم می آورد به جنبه و جهت واجب بالغیر بودن آن توجه دارد، که از خصوصیات امکان فقری است نه به جنبه مساوی النسبه بودن آن که همان امکان ذاتی باشد. «ثم الوجود بما هو وجود لا یختلف فی الشده و الضعف، و لا یقبل الاقل و الانقص و انما یختلف فی ثلاثه احکام: وهی التقدم والتاخر، و الاستغناء و الحاجه، والوجوب والامکان. فیصیر العله لهذه المعانی الثلاثه اولی بالوجود من المعلول، و العله احق من المعلول» (ابن سینا، ۱۳۷۱، ص ۲۷۷ و ۲۸۸)

در اینجا ابن سینا تفاوت‌های میان علت و معلول را در تقدم و تاخر، استغناء و احتیاج، و وجوب و امکان می داند. اما مراد از واجب در اینجا واجب بالذات است و مراد از امکان، ضرورت بالغیر است، همان وجود تعلقی اضافی است که معلول نسبت به علت دارد. چنانکه به خوبی به این امر در تعلیقات تصریح می کند. «وانما یقال فیها انها ممکنه الوجود بمعنی أن تعلق وجودها لا بذاتها بل بموجدها، فهی بالاضافه الیه موجوده و باعتبارها فی ذواتها غیر موجوده. (ابن سینا، ۱۳۷۹، ص ۲۸). یعنی ممکن الوجود چیزی است که وجودش

متعلق به ذات نبوده، بلکه به علت و موجد آن تعلق دارد. در مبدا و معاد نیز تصریح می کند که هر آنچه ممکن بالذات باشد، واجب الوجود بغیره است. «فکل ما کان ممکن الوجود بذاته فهو انما یکون واجب الوجود بغیره» (ابن سینا، ۱۳۶۳، ص ۴) و همین مساله، آقای ویسنوسکی را به اشتباه انداخته که منجر به حکم به یگانگی واجب بالغیر و امکان ذاتی از لحاظ مفهومی و مصداقی شده است «ابن سینا در مبدا و معاد، نه تنها ادعا می کند که دو حالت واجب بالغیر و ممکن بالذات از حیث مصداق عین هم اند- یعنی هر موجودی که یکی از اینها بتواند بر او حمل شود، می تواند موضوع برای حمل دیگری هم باشد- او اشاره می کند که از حیث مفهومی هم عین یکدیگرند» (بنگرید: ویسنوسکی، روبرت، ۱۳۸۹، ص ۴۵۷ و ۴۵۸). اما استناد وی به المبدأ و المعاد درست نیست، چون ابن سینا در آنجا در مقام بیان این است که واجب بالغیر همان ممکن بالذات است. در این تردیدی نیست، اما نمی توان نتیجه گرفت که ممکن بالذات همان واجب بالغیر است. در آنجا ابن سینا صریحا تصریح می کند که ممکن بالذات با نظر به غیر، می تواند واجب بالغیر یا ممتنع بالغیر باشد. در حالی این سخن درست است، که امکان را به معنای امکان فقری و وجودی بگیریم که مفهوما و مصداقا همان ضرورت بالغیر می شود. اما اگر مراد از امکان، امکان ذاتی باشد، یعنی تساوی نسبت به وجود و عدم، عدم اقتضای وجود و عدم، در این صورت، امکان اعم از ضرورت بالغیر از حیث مفهوم خواهد بود. یعنی در بحث نیاز معلول به علت، ابن سینا نیاز را متوجه به وجود می کند، اما سوالی که به دنبال این مطرح می شود، آن است که حال که تعلق مربوط به وجود است، به کدامین وجود تعلق دارد؟ به وجودی که واجب بالذات نبوده، بلکه واجب بالغیر است، یا وجودی که مسبوق به عدم است؟

ابن سینا برای تبیین مطلب خود مبنائی را مطرح می کند که هر چند از سوی برخی شارحان مانند قطب الدین رازی مورد نقد قرار گرفته است، چون وی تصریح می کند که این سخن فقط در مورد امور ذاتی درست است «لکن لانسلم ان المحمول علی امرین بینهما عموم و خصوص فی المفهوم یکون للاعم اولا و للاخص ثانیا، انما یکون کذلک لو کان ذاتیا للاخص» (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۷۶) و مثال می زند به اینکه ناطق برکاتب و انسان قابل حمل است، و کاتب از حیث مفهوم اعم از انسان است. اما چنین نیست که حمل ناطق بر کاتب اولا و بالذات باشد. اما با صرفنظر از اشکال، مطلب ابن سینا از این قرار است: اگر دو امری که نسبت به هم اعم و اخص مطلق باشند، مانند انسان و حیوان، یعنی یکی از دیگری اعم باشد، در این صورت، این دو امر با امر

سومی مقایسه شوند، امر سوم اولاً و بالذات قابل حمل بر امر اعم و ثانیاً و بالعرض قابل حمل بر امر اخص خواهد بود. مثلاً اگر حیوان و انسان را با امری مانند حساس مقایسه کنیم، حساس اولاً و بالذات، محمول حیوان و ثانیاً و بالعرض محمول انسان واقع می شود. نکته قابل توجه در اینجا این است که اگر انسان با قطع نظر از حیوان لحاظ شود، دیگر نمی تواند موضوع برای حمل حساس باشد. اتصاف انسان به حساس، فقط بخاطر حیوان بودن است.

حال ابن سینا معنی واجب بالغیر و وجود مسبوق به عدم را با هم مقایسه می کند. از نظر او، واجب بالغیر از لحاظ مفهومی نه به حسب خارج، اعم از وجود مسبوق به عدم است. چون واجب بالغیر هم از نظر معنا شامل وجودات دائمی و مجرد می شود و هم شامل وجودات غیر دائم، یعنی موجودات زمانی و محدثات می گردد. اما وجود مسبوق به عدم، فقط شامل موجودات زمانمند است، یعنی از لحاظ مفهومی موجودات مجرد و فرا زمانی را در بر نمی گیرد. در اینجا ایراد فخر رازی بر ابن سینا وارد نیست که می گوید: « ومعنی قوله: الواجب بالغیر ینقسم الی الدائم و الی غیر الدائم لیس الا ان الدائم یصح ان یکون مفتقرا الی الموثر. والنزاع لم یقع الا فیه. وهو مصادره علی المطلوب» (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۷۸). چون در اینجا ابن سینا نمی خواهد بیان کند که وجود دائمی تحقق دارد که محتاج به علت است، بلکه فقط سیطره مفهومی واجب بالغیر را عنوان می کند که می تواند شامل موجودات دائم هم بشود. اما محدث از حیث مفهوم، شامل موجودات فرا زمانی بر فرض وجود آنها نخواهد بود. اما نکات کلیدی ابن سینا در بیان پایانی او نهفته است که می گوید: « حتی لو جاز ههنا أن لا یکون مسبوق العدم یجب وجود بغیره و یمکن له فی حد نفسه لم یکن هذا التعلق. قد بان أن هذا التعلق هو بسبب الوجه الآخر و لأن هذه الصفة دائمه الحمل علی المعلولات لیس فی حال الحدوث فقط. فهذا کائن دائما و کذلک لو کان لکونه مسبوق العدم، فلیس هذا الوجود انما یتعلق حال ما یکون بعد العدم فقط حتی یتغنی بعد ذلک عن ذات الفاعل» (همان، ج ۳، ص ۷۶). اگر وجود مسبوق به عدمی، ضرورت بالغیر نداشته باشد، می تواند با نظر به ذات، هیچ تعلقی به غیر نداشته باشد. روشن شد که این تعلق به غیر، به خاطر امر دیگر است. و چون این صفت (تعلق بالغیر) همیشه بر معلولات قابل حمل است، نه اینکه فقط در حال حدوث باشد. پس این تعلق همیشگی است. اگر تعلق به غیر به وجود مسبوق به عدم هم تعلق گیرد، چنین نیست که این وجود

در حالت بعد از عدم، به فاعل تعلق پیدا کند، تا بعد از تحقق (خروج از حال عدم به هستی) از ذات فاعل بی نیاز گردد.

ابن سینا در اینجا نکات زیر را مورد تاکید و توجه قرار می دهد: اولاً از صرف حدوث یعنی وجود مسبوق به عدم، تعلق به غیر بیرون نمی آید. یعنی اگر ضرورت بالغیر بودن امر محدث را لحاظ نکنیم، از وجود دارای وصف مسبوقیت به عدم، نیاز به غیر فهمیده نمی شود. در واقع نه تنها حدوث نمی تواند علت نیاز در بقاء را معنی دار سازد، حتی نیاز به علت را در همان مرحله حدوث هم نمی تواند روشن کند و این سخنی است که حتی فیلسوفان بعد از ابن سینا هم بر آن تاکید نداشته اند. ثانیاً: چون نیاز متعلق به واجب بالغیر است، در نتیجه فرقی نمی کند که وجود دائمی و غیر دائمی باشد، در هر صورت نیازمند و محتاج به غیر خواهد بود، به این ترتیب سخن متکلمان که مدعی بودند، مصحح فعل بودن فعل، مسبوقیت به عدم است، نقض می شود. یعنی مصحح فعل بودن فعل، واجب بالغیر بودن آن است، همینکه چیزی ضرورت خود را از غیر کسب کند، معلول و نیازمند به غیر است، گرچه عدم زمانی سابق بر وجود آن، قابل لحاظ نباشد. ثالثاً: به این وسیله مشکل اصلی که متکلمان گرفتار آن بودند، حل و رفع می شوند. آنها با دلایل متعدد بیان می کردند که مفعول و محدث بعد از تحقق از فاعل بی نیاز می شوند. در حالی که وقتی مناط احتیاج ضرورت بالغیر بودن معلول باشد، این نیاز بعد از تحقق هم وجود دارد. چون معلول همیشه ضرورت وجودی خود را از علت می گیرد، لذا هیچ گاه نمی تواند از فاعل بی نیاز باشد.

نتیجه:

با توجه به نکاتی که گفته شد می توان نتیجه گرفت که اگرچه در بحث مفهوم امکان و نسبت آن به ضرورت بالغیر، ابن سینا از امکان ذاتی سخن می گوید که اعم از واجب و ممتنع بالغیر است. اما در بحث علیت و نیاز مفعول به فاعل، مراد او از امکان، امکان ذاتی نیست، بلکه همان ضرورت بالغیر یا تعلق وجودی معلول به علت است که بعداً در اندیشه ملاصدرا، از آن به امکان فقری یا وجودی یاد شده است. ابن سینا هر جا که امکان را در باب علیت مطرح نموده، از آن به وجود اضافی یا تبعی یاد کرده که ضرورت خود را از علت کسب می کند. و هرگز از این امکان به امکان ماهوی یعنی تساوی نسبت به وجود و عدم و یا عدم اقتضای وجود و عدم تعبیر

نکرده است. لذا می توان ابن سینا را در توجه به وجود تعلقی معلول، پیشگام اندیشه ورزان دانست، که فیلسوفان بعدی بر سر سفره او نشسته و از خوان گسترده او بهره برده اند.

منابع و مأخذ

۱. ابن سینا، الشفاء(الهیات)، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ۱۳۶۳ش.
۲. -----، الاشارات و التنبيهات، ج ۳، نشر البلاغه، قم، ۱۳۷۵ش.
۳. -----، المباحثات، بیدار، قم، ۱۳۷۱ش.
۴. -----، المبدأ و المعاد، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل و دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۳ش.
۵. -----، النجاه، دارالآفاق الجديده، بیروت، ۱۹۸۵م.
۶. -----، التعليقات، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۷۹ش.
۷. ملاصدرا، شرح و تعليقه علی الهیات شفاء، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، تهران، ۱۳۸۲ش.
۸. -----، الحکمه المتعالیه فی الاسفار الاربعه العقلیه، ج ۱ و ۲، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۹۰م.
۹. ویسنوسکی، روبرت، متافیزیک ابن سینا، ترجمه مهدی نجفی افرا، نشر علم، تهران، ۱۳۸۹ش.

The effect's need for a cause in Avicenna's viewpoint

Written by: Mehdi Najafiafra)¹

Abstract

The contingency is the cause of effect's need for a cause. But he has not meant the contingency which is equally related to existence and non- existence. Instead, by the contingency is meant the contingent whose existence becomes necessary upon the existence of its cause. So he believed that not only inception (Huduth) is not able to justify effect's need for a cause in the continuance, but it cannot make clear its need in coming to existence. Therefore, he insists on existence strictly as an essential factor of effect's need for a cause, but the existence which is acquired its necessity through its cause. This expression is very close to Mulla Sadra's viewpoint on existential contingency but they are the same.

Keywords: contingency, existential, inception, effect, cause.

¹ Associate professor at Islamic Azad University, central Tehran branch and Researching associate at McGill University